

رسول پویان

عشق و امید

زندگی مرگست بی عشق و امید
کی توان در یأس بار تن کشید
عشق نیروی تن و جان و دلست
بی امید و عشق بودن مشکلت
بازکن اُرسی، ز باغ آرزو
دور بیفگن حالت بی رنگ و رو
شعر پر شور و غزل آغاز کن
فصل نو آخر به میهن باز کن
بر جوانان آیه های یأس مخوان
شعر دلتنگی برای کس مخوان
از انار آموز آیین ادب
با دل خون خنده می آرد بلب
یادگیر از شاعران بلخ پند
«زهر باید خورد و انگارید قند»
عشق را تا رابعه با خون نبشت
از برای عاشقان شد سرنوشت
عشق را با وصل آذین می کنیم
وحدت کامل تدوین می کنیم
عشق میهن شوق حرکت آورد
مرده را از نو به حرکت آورد
ریشه ظلم و ستم را بر کند

جنگ را در پیش مردم سر کند
خائن و فاسد را رسوا کند
ره به تطبیق عدالت وا کند
رای مردم بازی حکام نیست
بهر چوکی از برای نام نیست
نیست جنگ مذهب و قوم و نژاد
حکم دیکتاتوری و طرح فساد
رزم ما با تشنگان قدرت است
از برای ائتفاق و خدمت است
زیر تیغ ظلم رفتن نا رواست
عاجزی و صبر با ظالم خطاست
خصم ما فرزند آدم می کشد
آرزو و عشق باهم می کشد
می رباید از دماغت شور عشق
می کشد در دل هوای طور عشق
سر ز نیروی خرد خالی کند
جان و تن ماشین حمالی کند
گر ستمگر وحشت و بیم آورد
آتش و پولاد و دژخیم آورد
تخم یأس و کینه پاشد در وطن
خار کارد در دل باغ و چمن
نقشه های شوم شیطانی کشد
گه عیان و گاه پنهانی کشد
دل ندارد شکوه از کردار خصم

چون نباشد مهر ما در کار خصم
ما برای همدیگر یاری کنیم
ملک و مردم را غمخواری کنیم
گر نباشد در دلت عشق نگار
در نیابی جذبه شهر و دیار
دل به یاران ریایی خوش کنی
طبع را افسرده و ناخوش کنی
جای عشق و آروز یأس آوری
آنچه بر ما رفت واپس آوری
خامه در دست سخنور خنجر است
قدرتش افزونتر از زوروزر است
حرمت و قدر قلم را نشکنید
دست آزاد علم را نشکنید
قلب بی مهر وطن سنگ و گل است
زندگی بی عشق دور باطل است
عشق و امید و خرد جاوید باد
در سپهر دل مه و خورشید باد

ترجمان دل

وفا و عشق در ذاتم نهان است
از انم دل پر از شور و فغان است
نیابی در نهاد من دو رنگی
زبان من دلم را ترجمان است

رسول پویان

زخم وطن

میهن اسیر چال و فریب و ریا شده
قربانی دروغ و فساد و خطا شده
کارخانهٔ پروسس تریاک و هیرویین
آری فقط ستمکدهٔ مافیای شده
رحمی به قلب حاکم ظالم نمانده است
از عدل و داد و مهر و عواطف جدا شده
پوند و ریال و دالر و کلدار حاکم است
سودای خلق و عشق وطن بی بها شده
شوق از دماغ و مستی ز دل ها گرفتند
گویی که روز ماتم و درد و عزا شده
قول و قرار و وعده بود خط بروی آب
دوران وهم و فتنه و بیم و وغا شده
عشق و صفا به چنگ سیاست شده اسیر
دل صخره سنگ و قحطی مهر و وفا شده
اخلاص و اعتماد نباشد به کس دیگر
دزدی و قتل و غارت ملی بپا شده
درزیرنام مذهب و قوم و زبان و سمت
نا امنی و جنایت و ظلم و جفا شده
دیو سیه تنوره کنان خون خورد هنوز
تیر بلا و موشک وحشت رها شده
پول و زمین و ثروت ملی به باد رفت
جیب سران پر شد و مردم گدا شده

جمعی برای قدرت و چوکی کنند تلاش
میهن اسیر کینه و جنگ و بلا شده
زخم وطن مزمن و داکتر زند نمک
آهی کشم که چون سرطان بی دوا شده
کشتی شکسته در دل توفان پر خطر
در کام کوسه رفته و بی نا خدا شده
دانم که یار و یآوری نبود در وطن
گویی دیگر فراموش لطف خدا شده

2014/8/5